

و نیز مشهوره از اعلام است * و
 مخوف بن جناده بن جنذب * و مکره بن
 مرد بن جنذب * و مکره بن جنذب
 بن هلال * و مکره بن حبیب * و مکره
 بن ریحید و مکره بن عمرو و مکره بن
 بن فایم و مکره بن معاویه و مکره بن
 مغیره صحابیان اند *
 رابن سمریة شتر ایگرند
 طح را چهر کنند *
 راسمرا که مردم نوزاد است
 آمواده *
 راسموران ، آب و گندم یا آب
 و نیز *
 راسمرا و موش اسم است و گندم
 آردی که نخار آن را جدا کرده باشد
 و شیردوش از چرم و اسب صفوان
 بن ابی صعبان و شتر ماره است
 و نام دختر نیک آذ رنگت و من کلینی
 علی الله علیه و سلم
 رسامیر ، افسانه گویند و گویندگان
 اسم جمع است سائیرة مثله سمار
 گفاری جمع * مجلس افسانه گویندگان
 و دوسامیر علی است از مویزین
 رسامیرة ، صحابه دست میان
 حرمین و قومی است از یهود که بعض
 احصام با ایشان مخالفت دارند و گویند
 است از اسرائیلیان و قیل بنهم
 التامری
 ابراهیم بن ابوالعباس سامر هم
 بنوع میر محمد است و لیس بن
 سائیرة التي هي سوزین رادی و
 ساموری که پیش سار که گویند و از نبر
 کرمان است * از اسرائیلیان

منسوب بسوسه موضع مرایشان را
 یا بسوسه قبیل از ایشان و نامش سوسا
 بن خلف است *
 رسعان بافتح شیرنگ بسیار آب
 و نیز سعاد موضع است و لغت
 رسکوز ، کعبور شتر ماده تیز رو
 رسامیر ، کاپیر زاده روزگار و افسانه
 گویند * و ابنا سمان روز شب
 و قوم لافندة اسرائیلی و کذا اما سمر
 ابن یقیر و ابنا سمان یعنی غوام که
 از اهر گزه و تو هم لافعله ما اسمر
 لغة فی الفی * و ابنا یقال لافعله
 سید اللیالی یعنی غوام که روزا
 رسامیر ، کسبیت سار *
 رسامیر ، کزیر ابوسلمان * و رسامیر
 ابن حصیان ساعلی صحابیان اند
 رسامیرة ، کجینت زنی بود از اولاد معاویه
 جزانی با او زن داشت و کوبه است که
 بداندش نشیر و بند و او است نزدیک حنین
 رسامیریة ، زنی از کشتیها *
 رسامیراء ، مصفر سمار که موضع
 است و نام دختر تیس که صحابه است
 رسقور ، کتور جانور است
 که از پوست آن پوستیهاست گران بها
 سازند *
 رسقوراة ، بتاد مکره کتیر نام
 شهر عراق *
 رسقوراة ، با تحریک قول *
 رسقان ، با ک آنچه بدان چیزیست
 را استوار کنند و میخ آهن مستامیرند
 جمع و بند آهن و نام سگ است
 مراد المؤمنین میوند را که در حشش نموند
 و قیل که آن بیا رش است السار و نام

اسب عمر و ضعی و مرد نیکو سیاست
 کشته شتران *
 رسسوز ، مردم کم گوشت و درشت
 پیوند شتران و درشت پهل و کدر
 و اینجه زه گانی *
 رسسوزة ، دختر درشت بدن
 سخت گوشت *
 رسسوزا ، بافتح و سکودا
 خواب کرد شب و افسانه گفت *
 رسر العین بیرون کرد چشم را با شک
 از راه و رسر اللب تیک گردانید
 شیر را آب و رسر الشم را کرد
 تیرا * و رسر الماشیه الشب
 چرید چارو گیاه باد و رسر الخمر
 خورد شربت و رسر الشی میخورد
 که آن چیز را استوار نمود و این معنی
 از ضرب نیز آمده *
 رسسوز ، استوار کردن چیز را میخورد
 نمودن و دامن بزردن در را کردن
 و زود را کردن تیر را دنگ کردن سیر
 باب و کور کردن چشم کسی را *
 رسسوزة ، افسانه گفتن *
 رسسوزان ، سخت گندم گران شدن
 اینسوزا شد
 رسسوزت ، با لغت دراز
 رسسوزج ، رسسوز حله ، اودان
 و منه سوزج للمای عطیه
 رسسوزج ، تشدید را بر وزن سوزج
 سه باره خراج گرفتن سوزج با سوز
 مثل فارسی است سوزج نام روزیست
 که در آن خراج بافند کنند *
 رسسوزد ، با لغت دراز
 رسسوزط ، رسسوزط

الزاس، مبنی الفعول مرد و در اسر
 س م رطل (سمرطل) کسفر جل
 در از باه مضرب خلقت
 سمر طوفل مثله
 س م س ر (سفسر) نیک
 با پر شدن باحوال زمین
 سیفسار، با کسر یا نجی میان
 با بی و مشتری سمسار جمع
 و مالک چیزی و بر پا مانده آن و
 میان نجی میان دور است و سیفسار
 الاذین نیک با هر باحوال زمین
 سیفسار مرنه
 س م س ط (سسمیساط)
 بنم بین و فتح میم شهر است بکنار فوات
 از ان شهریت شیخ ابو القاسم علی بن
 محمد بن عیسی سلی و شقی سسالی که از
 اکابر محدثین دمشق است و وقت
 کننده خانقاه است که در ان هست
 س م س ق (سفسق)
 بکفر و زیرج و قنفذ و جنبد گل
 یا سبین و مرزگوش
 س م ط (سسمط) با فتح و بکطل
 (سیسط) با کسر رفته مر و اید یا
 شبه جزآن و گردن بنده و جمیل دراز
 قرا از گو بنده سسوط جمع
 زره که فارس بر سیرن سبب آویزد
 و در اول فتراک و چادر سبب استر که بر
 دوش اندازند یا چادر از چینه یا جامه
 که از زیر جامه نمایان باشد و مردوزیک
 و سبک و چاک و سیاه چالاک سبک
 دست در یک توده در از با آن ریگ
 که بر زمین مانده رسته باشد و نام پدر
 ششویل محالی، و مندر بن السسناه

ثابت بن السسنا عثمان اندو شده است
 سینه و هر دو کتف افتاده
 بنو السسنا قومی است از ترسیان
 و ابوالیسنا از کنیت ایشان
 رقصیدک لاسینطیه یعنی
 قصیده سسنا است
 رسسماط، با فتح یا رصفوف
 رفاقه سسماط، بنشین شنباه
 سیداع و نشان و فصل سسماط
 نعل یک نخت
 رسسماط، با کسر آنچه بران طعام
 کشور است و سسسماط القوم
 رسته از قوم و سسسماط الشجر
 رسته از درخت و سسسماط الوادی
 ایمن سینه و منتبای آن و سسماط
 گتیب جمع و و یقال هم علی سسماط
 واحد یعنی ایشان بر یک نظم و روش
 اند و سسسماط کان دور رسته از درخت
 و مردم و و یقال میخی بین السسماط کان
 یعنی میان دور رسته
 رسسماط، شیر ترش یا شیر کجلاوت
 تازگی از دست رفته باشد و هنوز مزه
 نگر و انیده باشد
 رسسیمیط، اکامیر بره پاکیزه از موسی
 جهت بریان و مرد سبک حال در ده
 خشت پخته
 رسسیمیط، کز بریده خشت پخته و نام
 موسی
 رفاقه اسسماط، با فتح شتر ماده
 به داغ و نعل اسسماط نعل یک
 نخت و سسرا و میل اسسماط از
 به مشو یعنی یک تاه کلوب اخلاق
 یعنی جا که گهنده

رسمسوط ابره و بزغاله پاکیزه
 از موسی جهت بریان
 (ن ص) سسماط الجدی سسماط
 با فتح پاکیزه که موسی بزغاله را جهت
 بریان کردن و سسماط الشئی
 آویخت آن راه و سسماط السکین
 نیز کرد کار در راه و سسماط اللابن
 سسوطا، قوت عداوت تازگی
 آن و هنوز مزه نگر و انیده یا سسوط
 اول تغییر شیر است و سسماط الرجل
 خاموش گردید
 رسسماط الرجل، خاموش شد
 رسسماط، کعظم نوزی از شعره
 یقال شعر سسماط و قصید سسماط
 در آن چنان باشد که جمع کن ابیات را
 یک قافیه بخواند قرانی ابیات سابقه
 کقولہ و سسماط کشف بالروح ذلیله
 ائت بغضب ذی سفاسق حلیله
 فجمت به فی مملتی الحی خیلله
 ترک عینای الطیر تجمل حوله
 کان علی اثوابه نضج جزیال
 و یحی و نشور یقال حکمت سسماط
 ای ممتما ای لک حکمت ولا
 نقل الاخذ و نا و یقال ایضاخذ حکمت
 سسماط ای سسماط اذ انیر سسماط
 فرستاده که باز نگرود
 رسسماط غیر میه سسیمیط، ارا کرد
 قرضه را خود راه و سسماط الشئی
 بر فتراک آویخت آن چیز را و در سسیمیط
 خاموش شدن شد و اطمینان
 رسسماط، آویخت شدن چیزی
 س م س ر (سسمع) با فتح شنوا
 بکون الواحد و الجمع و هو

الاصلي مصدر وقد يجمع على استمع
 واستمع وجمع الجمع استماع
 وگوش و آنچه در گوش زنده شنیده
 شود و ذکر شنیده شده و کبر و
 يقال سَمِعْتُ إِلَى است بشنود از
 سن و قالوا ذلك سمع اذني كبر
 یعنی آن قول را شنوایدن گوش
 من است و كذا استماعها و سماعها
 وان شئت قلت سَمِعًا قَالَ
 ذَاك اِذَا الْمُخْتَصِرُ نَفْسًا يَبْنِي فِي
 باشد که ذات خود را بسماع خاص
 گروانی و قالوا ايضا اخذت عنه
 سَمِعًا وَسَمَاعًا جَاوِزًا بِالصَّدَقِ
 علی غیر فعلیه و قالوا سَمِعًا وَ
 طَاعَةً بِالْتَمَعِ عَلَى اَصْحَابِ الْفِعْلِ اِی
 سَمِعَ وَنَطِيعٌ وَبِرَفْعِ اِی اَمْرٍ ذَلِكُ
 و يقال سمع اذني فلانا و اذنا
 اذني فلانا و كبر ان يسمع شنیدم
 او را که میگفت این را و يقال هو
 بائن سَمِعَ الْاَرْضِ و بصرها و بکبر
 یعنی معلوم نیست که کجا رفت او
 معناه من سمع اهل الارض فحذفت
 المقذ او هو بارض خالية ما بها احد
 یعنی بزمین کسے او را نمی بیند شنش
 نمی شنود یا سمع زمین و بصر آن طریل
 زمین و عرض آن است و وینه
 التي نفس من سمع الارض و بصرها
 یعنی در خط از اراخت نفس خود را معلوم
 نیست که کجا است او و حیث لا یسمع
 متوانسان و کبری بصیران ان
 السَمْعَةُ بالفتح یک بار شنودن
 و هو مفعول من الاستماع و بالکسر
 هتیه و اذن سَمْعَةً بالفتح

و یجر گوش شنوا و يقال فعلة
 ذاك رياء و استمعة و یسم و یجرک
 یعنی گروان را تا به بیند و بشنوند
 و سَمِعَ بالکسر و کبر یقال ذهب
 سمعه فی الناس یعنی رفت ذکر
 نیرا به میان مردم و یجر گوش از گفتار
 و منه المثل اسمع من سمع سَمْعَةً
 سَمِعْتُ يَرْحَمُونَ اِنَّهٗ لَا يَمُوتُ حَتَّى
 انعه کالحیة و فی عدوه استمع
 من الطَّيْرِ و نیز گویند که بخت
 آن زاید بری بزراع باشد و
 کوس است و بدین معنی بدون الف
 و ام آید و هر جمل سَمِعَ یعنی
 مرد نیکو نام و شنواننده کوی را یا نام
 است و کذا الرجل ذُو سَمْعٍ
 و در ما گویند اللّٰهُمَّ اسْمِعْنَا لِبَلَاغِ
 و یفتخاران یعنی شنیده شود و بدگریسه
 رسانیده نشود یا شنیده شود و محتاج
 برسانیدن نکرد یا شنیده شود تا تمام
 باند او و کلام بقوله من یسمع خیرا
 لَا یُعْجَبُ و اُمُّ السَّمْعِ مَنْزِلُ
 رَاذِلٌ سَمْعَةً کفره گوش شنوا
 و سَمِعَ محرکه او کتب ابن مالک
 بن زبیر بن سهل پدر قبیل است از حمیر
 ازل قبیل است ابوهم اتراب بن اسید
 و شنید که تا بعبیان اند و محمد بن عمر بن علی
 و عبد الرحمن بن عباس محدث او
 یقال فی لغتها ایضا سَمَاعٌ بِالْکَسْرِ
 و سَمَاعٌ بالفتح شنوایی و ذکر شنیده
 شده و هر آواز که شنیدن آن خوشایند
 و هر جمل ذُو سَمَاعٍ مرد نیکو نام و نیز
 سَمَاعٌ یعنی است از عرب و
 کتظام اسم فعل است ای اسم مثل

دماک و سماع ای دماک و امنع
 و سَمَاعَةٌ بالفتح نام مردی و
 رفاعه بن سماعه محدث است و محمد
 بن سماعه الرلی بکسرت و صدوق و
 همچنین محمد بن سماعه الکوفی قاضی قضی
 رأسمع الا یق تر و موافق تر و
 حدیث الضحاک لما عرض علیه
 الا ینلام قال سمعت منه کلاما
 لَوَ اسْمَعُ قَطُّ قَوْلًا اسْمَعُ مِنْهُ اِی
 اَبْلَغَ وَاَنْجَحَ فِی الْقَلْبِ
 و سَمِیعٌ کلمه شنواننده و شنونده
 و صفی از صفات باستانی و یعنی آن
 داننده هر چیز و شیرین از درخت مردم و
 جزان شنود و ام السَمِیعِ مَنْزِلُ
 و اذن سَمِیعٌ گوش شنوا
 اذن سَمِیعَةٌ مثله
 و سَمِیعٌ کزیر نام مردی و
 و سَمِیعِیَّةٌ کزیریه و بیت نزدیک
 و سَمِیعَةٌ کصاحب گوش و اذن
 سَمِیعَةٌ گوش شنوا
 رَاذِلٌ سَمِیعٌ کصبر گوش شنوا
 سَمِعَ کتب جمع
 رَاذِلٌ سَمَاعَةٌ و یخف گوش شنوا
 و سَمِعَ کسر سبک و توصف به الفول
 و سَمِعَانٌ بالکسر نام مردی
 و دیر سَمِعَانٌ موضع است بکلب
 و موضع است بکعب و در آن موضع است
 قبر عمر بن عبد العزیز و ابو منصور محمد بن
 محمد بن سَمَاعِیُّ محدث است و
 و نواس بن سَمَاعِیُّ صحابی است و
 و سَمِعَانٌ بالفتح از اسمی رجال
 است و از آن است امام ابوالمظفر
 منصور بن محمد سَمَاعِیُّ و پسرش حافظ ابو بکر

رَسْمَعُونَ (بفتح نون) نام مردی و نام
 پدر بار پسر نبی صلی الله علیه وسلم پیشین
 میجویشتر است
 رَأْمَرَأَةٌ سَمْعَةٌ نَظْرَانَةٌ (بضم
 اول و ثالث و کسر هر دو و کسر اول و
 فتح ثالث و تشدید نون و همزه و سَمْعَةٌ
 کُحْرُوعٌ مَخْفُوفَةٌ النون زنی که هر چه بشنود
 در بین خلاف آن گمان نمائند و مذکور
 است در ک ظ ر
 رَسْمَعَجٌ کفر جمل خود سروریش
 و مرد زیرک و سبک شتاب و یوسف
 به الذریب زنی که در حضور ترش روی نماید
 و همین بارو باشد و در غیبت با همگ و
 قریا و کند و مرد دراز بالا باریک تن
 رَسْمَعٌ کنبه گوش مسامع
 جمع و سوراخ گوش و فتح و گوشه و لو
 و در سر و لو که رس در آن بندند تا او
 برابر باشد و نام پدر قبیله مسامعه جمع
 و چوپان است که در داخل زنبیل
 کند و قتی که از چاه خاک را بر کشند
 رَسْمَعٌ (بفتح آن) بانی که از آنجا
 شنیده شود و مذمه هومنی بر آید
 و سَمْعٌ یعنی جاس است که می بینم
 او را و می شنوم سخن او را
 رَسْمَاعَةٌ (گروهی از اولاد
 سمع که پدر قبیله است
 رس) سَمْعٌ إِلَيْهِ وَلَهُ سَمْعٌ و کسر یا
 بفتح مصدر است و کسر سم و سَمَاعًا
 و سَمَاعَةٌ و سَمَاعِيَةٌ شنود آن را
 و سَمِعَ اللهُ لَنْ حَمْدَهُ قول
 که حمد او را و قوله سَمَاعِيَةٌ غیر سَمْعٌ
 اے غیر مقبول یا بشنود شنوایده نشوای
 رَسْمِغٌ (کسب قید و شنواینده

ومنه وما انت بمسمع من في القبور
 رَسْمَاعَةٌ (گفته زن سرودگویی
 و اِسْمَاعٌ شنواییدن سخن و انتها
 نمودن و دشنام دادن و گوشه ساختن
 و لو را و سَمْعٌ نهادن در زنبیل
 و سرود گفتن و فی المنجب العریبه
 و اَسْمِعْ اِی مَا الْعَرَّةُ و ما اَسْمَعَهُ
 رَسْمَعٌ (کعظم مقید با زنجیر
 رَسْمِغٌ تشخیر کردن و تشخیر
 نمودن و متشر کردن ذکر کسی تعد بالیا
 و فی الحدیث من نَعَلَ كَذَا سَمِعَهُ
 به اَسْمِعْ حَلَقَهُ یَوْمَ الْقِيَامَةِ
 و شنواییدن آواز کسی را و برداشتن
 گم گمے را از کسی سَمِعَهُ مَثَلُهُ
 و یقال فَعَلْتَهُ سَمِعْتِكَ و سَمِعَةٌ
 یعنی گروه آن را شنوی و فی الحدیث
 من سَمِعَ بِسْمِ سَمْعِ اللهِ به ای
 جزا ا علی ذلک
 رَسْمِغٌ شنیدن و گوش داشتن
 صلته باللام و بالی
 رَسْمِغٌ شنودن و اندک اندک
 شنیدن و گوش نهادن بسوسه کسی
 صلته بالی فاذا ادغمت قلت
 اسْمِعْ و قری لا یسمعون بالادغام
 رَسْمَاعٌ (از یکدیگر شنیدن فاش
 شدن خبر
 س م ع ج رَسْمِغٌ کجفر
 شیر شیرین بسیار روغن
 س م ع و ر ا س م ع د ا س م ع د ا
 پر شد از خشم و اسْمَعَاتُ اَنَا مِلَهُ
 اما سید سرگشتان او
 س م ع ط ر ا س م ع ط ا ل ع ج ا ج م
 بالا رفت غبار و اسْمَعَطُ الذَّكْوُ

برخواست و راست و سخت گردیدند + و
 نیز اسْمِعَطَاتُ سخت خشکین شد و بر
 اما سیدن از خشم
 س م ع ل ر ا س م ع ی ل
 کبکبزه پسر ابراهیم خلیل و اکبر اول او
 است علیها السلام و معنی لفظ مطیع خدا
 است و او دست فریج بر قول صحیح و
 پدر صرب و پدر رسول الله صلی الله علیه
 و سلم چهارده سال از برادر خود سحاق
 علیها السلام در عمر کلان بود +
 رَسْمَعِیلٌ (کقشر شتر و راز +
 س م ع ا س ا م ع ا ن
 کرازدان زیر و طرف بروت از
 چپ و راست لغته فی القناد
 س م ع و ر ا س م ع د
 کثرت دراز بالا سخت ارکان و گول
 و تشکیب
 ر ا س م ع د ا د
 سخت پر شدن
 از خشم و اما سیدن سرگشتان +
 س م ف ع ر س م ک ی ف م
 کفر جمل و کاسه بزم سین و کسر فایده
 پسر ناگور بن عمرو بن یغفر پدر شریلی یا
 شریلی است زمین مطاع و تشبیه
 بود و اسلم فکتب الیه النبی
 صلی الله علیه و سلم علی بد خیرین النبی
 و قتل یصیفین
 س م ق ر س م ق ا ق
 کفراب
 دروغ ساده و خالص از هر چیزه و
 اسحاق بن ابراهیم ساقی می شاست
 رَسْمِغٌ کاسیر چوب برع که بر
 گردن گاوشنید و هاسْمِغَان
 رَسْمُوقٌ کسب و تم و آن
 نوسه از بردخت است ترش نوز

شہوت طعام آرد و قطع اسہال مزمن
 کند و سردی نقرع آن سلاق و در مد را
 نفع دهد +
رَسْمُوقَة : چوبیایک در آذخشت
 خام کشتی باشد +
رَسْمُوقَة : کرمان تم + و محمد بن
 احمد سَمَاقی از احمد بن ابی حواری نزد
 کرده + و عبدالمولی بن سَمَاقی شیخ
 است مرشیوخ قاضی القضاة ابو الطاهر
 را
رَسْمُوقَة : سَمَقٌ سَمُوقًا ، بلند شده
 و سَمَقُ البَقْلِ در از گردید تیره
س م ق : **رَسْمُوقَة** ،
 کفتقر و زخمت گرم +
س م ک : **رَسْمُک** ، بالفتح
 سقف خانه یا از بالاسے خانه تا زیر آن
 و قامت و بلندی از هر چیز سے و معرفت
 نام آن ہے است تیمار +
رَسْمُک : بحرکت ہای سماک
 و سَمُوک جمع +
رَسْمُکَة : بحرکت یک ہای و بر
 است در آسمان و نام مردے +
رَسْمُک : بلند از هر چیز سے +
رَسْمُک : بالکسر آنچه بدان چیز سے
 را بردارند و بلند کنند سَمُک
 گکتب جمع + و دو ستارہ است
 روشن سَمَک اغزال و سَمَک
 را سخ یا آن ہر دو و پای اسد است
 و بالاسے سینہ متصل چنبر کردن + و
 سماک بن حرب و سماک بن ثابت
 و سماک بن خزیمہ و سماک بن سعد
 و سماک بن مخزوم صاحب مسجد سماک
 کہ کجوز است و سماک بن ہزاع صاحب

اند + و سماک بن حرب و سماک بن
 الولید تابعیان +
رَسْمُک : کشادہ ہای زروش
 وجد بن محمد بن صبیح کہ عابد و حدث
 است و جابر عثمان بن احمد و قاق
 شیخ و ارقطی +
رَسْمُک : ہای ریزہ زخمشک
 کند آزا +
رَسْمُک : بالکسر جبہ و پوشانہ
 کہ خرگاہ را بوسے درواگن +
رَسْمُک : سَمَک : کوٹن بلند
 و سما و سامکة ای مرتفعہ
رَسْمُوک : دراز و بلند و رسن
 استوار +
رَسْمُوکات : آسمانہائے بہت
 و رَسْمُکات یا لمن است
رَسْمُک : سَمَکَة سَمُک : بالفتح برد
 آن را + **رَسْمُک** : ہو پس بلند
 و برداشتہ شد لازم تعد و منہ
رَسْمُک فی الریوی ای اصنہ الذر
 + و سَمَک اللہ السماء بلند
 گردانید خداے آسمان را +
رَسْمُکات : کلمات آسمانہا +
س م ل : **رَسْمُک** : گکتب جامع کہند +
رَسْمُکَة : بالضم شک کہ از
 شدت گرسنگی برآید + **کَاتَة**
رَسْمُک العین
رَسْمُک : بحرکت انک آب
 و درین جنور مانده یا عام است سَمَل
 بحدف جمع + و کل دلای و بقیہ
 آب در بن حوض **رَسْمُکَة** : بالضم شک
 فی النکلی سَمَل و سَمَال و سَمُول

و سَمَال جیمہ + و ثوب سَمَال
 جامع کہند علی حدیث اقصاء
 ذ ثوب سَمَال : سَمَل و سَمَل
 یو کتین مثله +
رَسْمُک : صاحب سعی کنندہ
 صلا کار و صلح معیشت +
رَسْمُک : صاحب کرک آب +
رَسْمُک : کعبور جہر
 کہند +
رَسْمُک : کاسیر بقیہ آب و رہا
 حوض و جز آن + و ثوب سَمُک
 جامع کہند +
رَسْمُک : التیید : با بضم
 بقیہ بنید +
رَسْمُک : کشادہ دشت است
 و لقب پر قبیلہ بہ ان جہت کہ شخم
 را بطماچہ کور کرد + و اَبُو السَمَال
 عدو سے قنبر متری است و نیز
 شاعر بیت اسد سے + و گیسے ہم بود
 کہ علی گرم ات وجہ ویرا در خوردن +
 سے بحد رسانید + و سَمَال بن عوف
 جہا بجاشع بن مسعود صحابی است + و
 سیال بن سَمَال بن جبریش و خالد بن
 ابی یزید بن سَمَال محمد عثمان اند +
رَسْمُک : بالفتح و زیادت ہمزہ سَمَل
 و سَمُکَة : پنگانچہ +
رَسْمُک : کفر جیل مرغیت
 کہ ابو برد گزیت دارد و سایہ و گیسے سَمَل
 و نام سپر عاویہ + و قریب سَمُک
 قریب کتاب +
رَسْمُک : تحریک و تشدید و او
 زمین فراخ و نرم ناک +
رَسْمُک : بالفتح مرغی است یا

و شکره خرا و شتر ماده سر بیج *
 و اسنم ، بی تنگ سوراخ *
 و سمنوم ، کعبور باد گرم و یونث
 قال ابو عبيدة السَّمُومُ بالنهار
 وقد يكون بالليل والحور بالليل
 وقد يكون بالنهار سَمًا توجع
 السَّمُيُّ كربة وادی است
 بجاز *
 و سَمَّان ، بالفتح گیاه است
 و سَمَّان ، بالضم ہے است
 کوه سراه *
 و سَمَوِيَه ، لقب اسماعیل بن
 عبد السد حافظ *
 و سَمَسَمٌ ، بالفتح روباہ و گرگ نزد
 جث یا عام است و در یک توده است
 و نام موضع *
 و سَمَسَمَةٌ ، بالفتح دویدن روباہ
 و سَمَسِمٌ ، بالکسر کنجد سَمَسِمَةٌ
 یکے سَمَسِمٌ جمع * و آن لزج
 است و مفید در دهن و معده
 آن شہد است و اگر بچشم شود زہ سازد
 و شستن موی کے باب طبع بزرگ
 آن در زرد نیوگر اند * و بوی
 آن را بصفت نام فعل آن
 قریب فعل خریق است و کاس ہے
 مفلوج را از نفس در ہم تکیست ہم
 خوراند پس بهتر میکند و در یک بیم
 خطر است * و نیز سَمَسِمٌ و آن
 کشیز و مارے است و در یک توده
 است و این تعریف مشتق نیست *
 و سَمَسُو (سَمَسُو) بالضم و کبیر مور پر سرخ
 و سَمَسَمَةٌ یکے سَمَسِمٌ جمع
 و در و سبک *

و سَمَسَمٌ ، بالفتح سبک سر بیج از
 هر چیزے و گرگ خرد جث *
 و سَمَسَمٌ ، کعبور روباہ و سبک
 و سر بیج *
 و سَمَسِمٌ ، بالفتح نوعی از مرغان
 و فی حدیث اهل النار فی جوں
 منها کانهم عیدان السماسم فهو
 جمع سَمَسَمٌ و قيل هو محرف عیدان
 السماسم کبیر اولی السینین و فتح
 ثانیهما و هو خشب سود و در و سَمَسَمٌ
 چند مسم و فتح سین ثانیة
 و سَمَسَمِیُّو ، شهرے است نزدیک
 صحار *
 و سَمَسَمَانٌ ، بالضم سبک سر بیج *
 سَمَسَمَانِی مَثَله
 و سَمَسَمٌ ، کبیر اول آن کہ بخورد
 هر چیز که بر آن تکاند شود *
 و سَمَسَمٌ ، کسب (سورانی) سے
 بن هر سبک *
 و یوم سَمَسَمُو (روز بارانیم *
 آن) سَمَسَمَةٌ سَمَسَمٌ زہ و او را
 سَمَسَمٌ الطعم زہ کز در طعام *
 و سَمَسَمٌ نَت زومارة استوار کرد
 فارورہ را * و سَمَسَمٌ بِنَهْمًا
 سلح کرد بین آن دوس و سَمَسَمٌ
 الشقی راست * و سَمَسَمٌ کردن
 آن چیز را * و سَمَسَمٌ النعمه
 خاص کرد نعمت را * و سَمَسَمٌ هی
 خاص شد آن نعمت لازہ متعدد *
 سَمَسَمٌ الامر از مودہ را و بایان
 آن نگریت * و سَمَسَمٌ ک
 تص کر تصد ترا * و سَمَسَمٌ یومنا
 بچون گرم شد روز ما *

و یوم سَمَسَمٌ ، روز بارانیم *
 و اهل السَمَسَمَةِ ، خاصه و خوششان
 سر و بیفتخ *
 و سَمَنٌ ، بالفتح زمین
 و هو یقاوم السَّمُومَ کما و یفتخ
 الوخ من القروح الخبیثة و یفتخ
 الا و دام کما و ید هب الکلف و
 الفس من الوخ طلاء * و سَمَرٌ
 سَمَنٌ و سَمُونٌ و سَمَنان جمع
 و سَمَنان ، بالضم موضعے است
 و سَمَنَةٌ ، بالضم گیاهے است
 که سبب ستارے تابان رود
 و عواره سبز باشد و در و سَمَرٌ ہے
 زنان یا عام است و موضعے است
 و سَمَرٌ ہے است پنجرا ازان ده است
 محمد بن علی بن عبد الملک فقیه و لقب
 زبیر بن محمد عمری مرقی *
 و سَمَسَمِنٌ ، فریب و صاحب بسیار
 و ضمن *
 و سَمَسَمِیُّنٌ ، کلمه فریب سیمان جمع *
 و لقب عبد المدین محمد بن ثعلبیه بن
 بہت کہ میان برادر عم و مردم و عدد
 بسیار بود *
 و ارض سَمَسَمِیَّةٌ ، زمین کردناک
 که شگ و ران نباشد * و فیشان
 بن احد بن سَمَسَمِیَّةٌ شیخ است مر
 ابن لقط را *
 و سَمَسَمِیَّةٌ ، کجینت اول منزل است
 از نجاج مر قاصد لجره را *
 و سَمَسَمَانٌ ، ربه است بری و کله
 است با سمنان ازان جمله است *
 و محمد بن علی صحاف * و سامان بن
 عبد الملک سامانی محدث است *

عوك سامانیه مشروب اند بسوسه سامان
 بن سے *
 راسمان (بالفتح شلوار کے کہن
 رَسْمَان (بالفتح موضعے است *
 رَسْمَان (بالفتح کوبے است *
 رَسْمَان (بالفتح طہریت *
 رَسْمَان (بالفتح است ہران
 رَسْمَان (بالفتح شہ است *
 رَسْمَان (کمزیت قوشے است *
 ہندو ہریہ یا ازبت پرستان مانلی *
 تمانخ * *
 رَسْمَان (کشد اور دغمن فروش
 و رنگہ است کہ بدان آرائند *
 رَسْمَان (بالفتح کجاری مرغیت
 واحد جمع دروسے یکسان است
 یا دسدان سماناۃ است * آن را
 تھیل الزعد ہم گوئند بہ ان بہت کہ
 از شنیدن آواز رعدے میرد
 رس (بھین سماناۃ بالفتح بھین
 کعب فرزند *
 رَسْمَان (بھین الطعام سَمَانًا
 تزک و طعام را بروغن و سَمَانًا القوہ
 طعام چوب خورا نغیر قوم را *
 رَسْمَان (کمن لہو خلقے *
 رَأْمَان (بالفتح سَمَانًا (ککوتہ زن زبہ
 خلقے طعام سَمَانًا طعام چوب
 آسَمَان (زبہ خلقے شد و مالک گردید
 زبہ را و زبہ شد چارواں سادہ نیز
 زبہ را و زبہ را و زبہ را و زبہ را
 ستور قوم شدن و تزک کردن طعام را بہ
 روغن و بسیار روغن شدن قوم و
 زبہ خریدن *
 رَأْمَان (بالفتح کفہتہ زن زبہ

ادویہ *
 رَسْمَان (زبہ کردن چوب کردن
 طعام را بروغن و خشک کردن و روغن
 توغہ دارن * و فی المثل سَمَان
 کَلْبَاکَ یَا کَلْبَاکَ
 رَأْمَان (فریہ خواستن و فریہ
 یالمن یا فریہ شمردن کسے نداد روغن
 خواستن خویش را *
 رَسْمَان (فریہ شدن *
 س م ن ت رَسْمَان (کشد *
 است بعید *
 س م ن ج رَسْمَان (بکترین
 و بفتح الیم شہریت اطمحارتان *
 س م ن و رَسْمَان (اسپ
 فارسی است *
 رَسْمَان (تعد است بروم *
 سَمَان (بالفتح و تشدید یا روستا
 است بہر
 س م ن و رَسْمَان (ز
 سَمَان (است *
 سَمَان (شہرے است تنوکی
 اتان *
 س م ن دل رَسْمَان (دل
 رَسْمَان (است بہند کہ در آتش نیسوزد
 و این را سمندر ہم گوئند *
 س م ن اسامہ (تقریب بر دغمن
 و اسپ رندہ بروشے کہ مانده نشود *
 سَمَان (کہ جمع
 و سَمَان (کشد روغن و باطل *
 ایل سَمَان (شتران بر سر خود گذشتہ
 شدہ
 رَسْمَان (کگرہ بر اے حفرہ آسج
 از برگ خرابہ

رَسْمَان (بالضم شدتہ بلیغ
 مقصود آلودہ ہما بالمد مثلہ
 و مخاط شیطان و روغن و باطل نغال
 جری فلان الشمہی اذا جری
 الی غیر امر یعرفہ * و ذہب ابلہ
 الشمہی (یعنی رفتہ شتران او
 تفرق و پریشان *
 رَسْمَان (بالضم و التشدید مقصود
 روغن و باطل و سَمَان (بالمد مثلہ
 و یخفان * و ذہبت ابلہ
 سَمَان (یعنی رفتہ شتران او پریشان
 و تفرق مست ہذی الامۃ
 الشمہی بناز و تکبر
 خرابید *
 سَمَان (الفرس سَمَوھا
 رفت اسپ چنانکہ مانده نشود و نیز
 سمودہ بدوش و تھر شدن *
 رَسْمَان (سَمَان (العقل کعظم
 مرد عقل رفتہ *
 سَمَان (ایلہ تسمیہا) بر سرخو
 گذاشت شتران را *
 س م ن ج و لَبْن سَمَان (شیر
 شیر آب آبخوۃ یا شیر شیرین بسیار روغن
 (سیسمہ تاج) با کسر و روغن *
 سَمَان (موضعے است میان عمان
 و بحرین * و سَمَان (یا اشباع
 آن است بموضعے است زبہ نیز یک
 آن
 رَسْمَان (سَمَان (عصا حیر) بالضم
 و شیر نیزہ *
 سَمَان (بنیاء لعمول اسپ
 تناسب اعضا *
 سَمَان (شیر آب آبخوۃ یا شیر

شیرین بیار روغن +
 و سَمَّاءِ كَلَامَهُ ، و دروغ
 کرد در سخن و سَمَّاءِ الذَّكَرِ هَيْم
 روانی و او در اجم راه و نیز سَمَّاءِ
 را کردن و شبانی کردن و سختی یافتن
 و شدت و قیظ نمودن در سوگند
 س م و در سَمَّاءِ اِبْنِ خَشَك
 و سخت بر چیزی که باشد +
 و سَمَّاءِ د ، کسزبل شتر بزرگ تن
 را سَمَّاءِ اِد ، کون شدن کون
 شتر +

س م و در سَمَّاءِ د ، کسند
 نزه و زهر و شهر فراخ و زمین دور
 اطراف به نشان که راه گم کنند و در آن
 س م و در سَمَّاءِ د ، نیزه
 درشت و درست یا منسوب است
 بسوئی که شوش و زمین و آن هر دو
 نیزه را شبانف راست میگویند یا منسوب
 است بسوئی که همیشه +
 و سَمَّاءِ الذَّمِّ هَيْم سَمَّاءِ رَاة
 به تواریش در گشت کانه کل حبه
 سیر آنها -

و سَمَّاءِ مَرِّ كَفَشَرِ زَوْجَتِ يَا
 عام است +
 و سَمَّاءِ اِسْمِ هَرَا لَ اِبْنَتِ
 و درشت گردید و مستدل و راست
 و بر باشد و شبان و زرد بود و سَمَّاءِ
 الظَّلَامِ نَبِيكَ نَحْتِ شَدَّ تَارِيكَ
 و سَمَّاءِ السُّوَلِ خَشَك
 و سخت گردید خار +
 س م و ط و سَمَّاءِ هَيْم اِبْنِ هَيْم
 است است بزرگ بزرگی نیل
 س م و ل اِسْمِ هَيْمِ لَ

کشمعل لاغز و نزار +
 س م و در اِسْمِ الشَّيْ اِبْنِ هَيْم
 و لغز علامت و نشان چیزی +
 و سَمَّاءِ الشَّيْ و سَمَّاءِ مَثَلَتَيْنِ
 مثل و اللفظ الموضوع على الجوه
 والعرض للقياس في معنى صفرا ن است
 و أسماء و أسماء و ات جمع اسمی
 جمع الجعم اسم مثل و سَمَّاءِ
 منسوب است بان و اسمی علی
 حاله مثل و و أسماء الله تعالی
 صفات اوست تعالی شان
 س م و در سَمَّاءِ اِبْنِ هَيْم
 آن خیر باشد +

و سَمَّاءِ ، بانق و المد آسمان +
 ید کو یونث و سما بالقصر و التثنیت
 مثله و آسمان خانه و آسمان هر
 چیز و سائبان و پرده که در کشیده باشد
 و سقف خانه را سَمَّاءِ است و پشت
 اسب و ابرو باران میگویند یا
 زَلْنَا نَظْمًا السَّمَاءِ حَتَّى اِنْبَا كَعْرُ
 و گیا و انعیه و سَمَّاءِ و سَمَّاءِ
 و سَمَّاءِ مین جمع و و ماء السماء
 نام مادر نبی ماء السماء و لا اسم
 لها عیتره +

و سَمَّاءِ ، بند و قیل سَمَّاءِ مَرِّ
 سر برداشته سَمَّاءِ جمع و بر آینه
 جهت سَمَّاءِ سَمَّاءِ لَعْنَةُ جَمْعِ
 یقال رجل سَامٍ و قوم سَمَّاءِ قوم
 که بر آنی حکار برآمده باشد +
 و سَمَّاءِ ، پرده که از سقف خانه
 در کشیده باشد و کالبد بر چیزی
 و مو صفت است میان کوف و شام
 و سَمَّاءِ ، کابیر بر بنام و بنام و مثل

و سَمَّاءِ كَلَامَهُ ، کلامه است و نام
 مادر بخار بن یا سردا و زریاد بن ابی
 و سَمَّاءِ ، بالکسر یا تیا به +
 ر ن ، سَمَّاءِ سَمَّاءِ بِنْدُ رَدِي
 و سَمَّاءِ بَصِيْرِي نَظَرُ و +
 سَمَّاءِ بِنْدُ كَرْدَانِ رَاة و سَمَّاءِ
 الشَّيْ و بِنْدُ رَدِي بَرَاة مَن
 آن چیز از دور پس در یافتن آن بر +
 و سَمَّاءِ العَوْمِ بَرَاة بِنْدُ رَاة
 حکار و سَمَّاءِ الخَلِّ سَمَّاءِ و +

حکار و بیشتر یاد و در جهت کس +
 ر اسماء کابین گردان را و نیز
 اسماء نام نهادن یقال اسماء آياه
 و به بجانب سَمَّاءِ رَفْتَنَ یقال
 انشی فلان اذا اخذت ناحية السقاة
 و سَمَّاءِ ، نامیدن و بنام خواندن
 نام نهادن و یقال سماه زید او کذا
 سَمَّاءِ بَزِيْدٍ و سَمَّاءِ اِيَاة و اول
 از قلب است +

و سَمَّاءِ ، سر و کرد او را در بزرگی
 و سَمَّاءِ العَدْلِ پوشید با تمام را یا
 عاریت خواست با تمام را بر اے
 حکار را بود در گرام و سَمَّاءِ الطَّبَّاءِ
 جست و طلب کرد آسمان را در جهت
 باشی آنها بعد طلوع سیل + و نیز
 اسماء از راه دیدن که کس
 دور یافتن نمی را در کس یقال
 اِسْمَاءُ اِذَا تَمَدَّتْ بِالزِّيَادَةِ او
 تَوَسَّطَتْ بَيْنَ الْخَيْرِ

و سَمَّاءِ بِنْدُ كَرْدَانِ بِنْدُ رَدِي
 بان و سَمَّاءِ العَوْمِ و اِيَاة العَوْمِ
 منسوب شد بسوئی ایشان +
 و سَمَّاءِ ، ابر برد کردن بزرگی

س م ی ر سخی اباضم دادی
است و شهر است و ابن سنی غیر
شهر نداند +

س ن ب سنبه و سنبه ،
بفتح روزگار و پاره از روزگار +
سنته بر تاسه فقیه مشله
و الاولی تثبت فی التصغیر فیقال
سنتی و فی الجمع سناب و نیز
سنبه به خلقی مع زرد خشی و کسر
قرس سنبت ، گتف اسپ
بسیار رو و نیز قدم سنوب جمع
استاب ، کتاب بدی نمت +
سیتاب ، بالگرد از پشت و دراز
شکم از مردم و جز آن میسایه
بالتاء مثله

ر رجیل سنوب ، کعبور مرد
خنگین و برود و عکوسه و مو شیت
سنیاب ، بفتح و کسر و خلقی مع
زرد خشی و زرد خشی و بالکسر و بسیار
شرو بفتح کون +
ر رجیل سنوبت ، التقریک
مر خشاک +

سنیما ، بفتح و المد کون +
سنیبه ، بفتح حصر و آرمیک
نمت

س ن ب سنج (سنج)
کسر و آله و نیم روز سپر کند و راه رود
س ن ب فرج (سنباذیر)
بفتح و فتح ذال سنگه است که بدان سنگ
شمیر را بجا دهد و زردان را نیز بان
بالله +

س ن ب سنبه ، کبفر
و اناسه بر حیزه و با هر استوار کار

آن دستگیر ابواشیخه صحابی
است و نام پدرش نام دستقواسه +
و سنیستیکر مذکور است و رس
س بار

س ن ب س (سنیس)
بالکسر و شتاب + سینیس بن
معوذ بن عمرو بن زید است از
طی و جابر بن راکان سنیستیکر
است +

س سبوس (کعبوس) موضع است
بروم نزدیک سمنند و ده
سنیس سنیس است شتابی کرد
س ن ب ط (سنباط) بفتح
شهر است از اعمال محله از معراز
انجاست محمد بن عبدالصمد فقیه +

س ن ب س سنبوق ،
کعبور کتی خود +

س ن ب ک (سنبک)
گتفند نسه از رویه ن پیش
هم ستور سنیایک جمع و کثاره

ومنه الحدیث کرده ان یطلب
الوترق فی سنیاب الارض ای اطرافها
کانه کوه السفر الطویل فی طلب لئلا
وکناره حدیث شیر و اول باران و پیش
و تقدم از هر چیز و منه هو سنبک
من کده و مقدم مندر آهن سرخود و

زمین درشت کم خیر و دور شت نه برقع
و عهد و روزگار تقال کان ذالک
علی سنبکه ای عهدانه

س ن ب ل (سنبل)
بفتح شهر است بروم بر بیت
فرخ از سنبهان + و سنبل بن
علی شامی محدث است +

و نیز سنبل کیا ہے است از
خوشبوے و آن انواع است و سنبکا
را سنبل العصابیرم گویند و رومی را
نارین و اجرد آن سوسه است
و ضعف آن بندی نفع و محلل و مقوی
و ماغ و جگر و طحال و کرده و روده و آن
بالخامیه حابس خون مفرط است
که از زردان آید +

ر سنبله ، بفتح خوش سنابل جمع
و نام بچه از بروج فلک و سنبله
بنت عاصم + و اقر سنبله
مالکیه هر دو صحابه اند و نیز سنبله
چاه است بکه کنده بنو معج و
بنو عامر +

ر سنبله ، بفتح رخت عفا
ر سنبلان ، بفتح شهر است
بروم و فی نسخه من القاموس سنبلان

ر سنبلان (سنبلانی) بفتح پیر این
در از در فراخ یا سوب است بسوسه
شهر است که بروم است +

ر سنبل الزمرک ، خوشه بر آورد
گشت و صاحب خوشه گردید + و
سنبل ثوبه از پس یا از پیش
کشید طار را +

س ن ب م (سنیمو)
بفتح دوده اند بصر +

س ن ت (سنیت) ، گتف مرد
کم خیر + سنئون جمع
را هر جز سنیانه ، زمین خاک
بچه نبات محمد زده +

ر عام سنیت ، کامیر سال قحط
و سنون ، کتور و سنور مسکه
و شبر و شهرد و نسه از غرما و شیره

و بن دندان استناخ جمع و شدت تپ
 و دوسه است بخراسان از ان ده
 ذاکرین ابلی بکرتنی +
 رسنخه محرکه برگرویدن و تپا شدن
 والفعل من سمع یقال سنخه
 الذهن ای فسد و تغیر و بسیار
 خوردن طعام را +
 رسنخه گتف شهرتینک +
 رسنخه با نفع و یحک بوسه
 رسنخه جعفر بن احمدیان بهمدان
 رسنخه با نفع بوسه بدو پرکے
 ریم و نشان بافت +
 رسنوخ پاسه برجاشدن در
 علم و جزآن والفعل من لفریال
 سنخ فی الجوامع و نفع فیہ
 رسنختان بالفرد و قامت +
 رسنخه جستن جزیرا و خرابی کردی
 سن و رسنخه با نفع شهرت
 است با جتہ +
 رسنخه بالکسر لاد سے است و نیز
 مردم آن بلاد و نهر سے است بزرگ
 پسند و ناچیز است بانگلس و شهریت بنظر
 رسنخه بالکسر یک مرد از بند
 مثل بنجی و نریج پید و اسپ شام بن
 عبد الملک و لقب پسر شاپک که صاحب
 حرم است +
 رسنخه ایساے مشد و ایکیت
 غریب معنی و ہے است بجد او از ان
 وہ است محمد بن عبد العزیز محدث +
 رسنخه محرکه آنچه پشت بد و باز
 نیند از بندگی و کوه در دوسے کوه
 و تکیه گاه مردم و آنکھ از دوسے حدیث
 بر وارند نوسے از چادر یا استاد

جمع یا جمع و دوسه یکسان است
 رسنخه بالکسر شتر او و قوی بیگل
 و اشتلاف در بین و شعری کقولہ فقد
 ألیح الخدود علی العذاری و کار معنی
 عین عین فان یلک فاننی اسفا
 مکتابی و واصحیم رأسه
 مثل الجبین و باسم لام و فتح جیم و اکر
 نفع لام و لیر جیم خوانند یعنی کف کل مظمی
 تر نبوده شود بود و نیز رسنخه +
 جا لوسے است یا همان کرد ان است
 قال لفری ای انه حیوان علی صیفة
 العیل الا انه اصغر منه حثه
 و اعظم من توز و میلات و لدها
 نخرج راسه من فرجه و نری جیم
 فاد ا قوی خرج و هرب من الامم
 فحاشه انلیسه یلیه فان رسنخه مثل
 الشوک و هو کثیر بیلا و انشا
 رسنخه کابیر پسر نو آدم +
 رسنخه کزیر لقب به علی حسین
 بن داود محدث +
 رسنخه با نفع و الکسر نام جوسے
 یا قمر سے است بغدایب و ذی
 رسنخه ا د موضع است +
 رسنخه ان الحداد با نفع
 افرازی است اسن کر را و رسنخان
 بن العباس محدث است +
 رسنخان بالکسر و قوی بزرگ
 بشه و زرگ سخت قوی +
 رسنخان بالکسر ماده غر +
 رسنخان و ان محمد بن عبد العزیز
 است منوب بنده که دوسے است
 تغیر او بود نسبت راجعت فرق میان
 نسبت رسنخه رسنخه +

رسنخه یقون بالکسر سن و نفع
 وال و ضم یا سے مشتاقه تحت دو و دانه مبر
 یکے بقوه که دوسے است بصیغه و دیگرے
 بشرقیه که نامیه است دوران +
 رسنخه الیه سنخه پشت باز
 نوسے آن رسنخه الجبل
 برآمد بر کوه + رسنخه الخمسین
 نزدیک پنجاه رسیده رسنخه ذنب
 الثانیة خفید کمیز و سرگین و م نامت
 پس زو آن را چپ و راست جانے
 بر شستن درین +
 رسنخه کرم روزگار حدیث
 که از ان گویند و سے برداشته باشند
 مساید رسنخه جمع عن الشافعی
 پسر خوانده خطی است مر حیر را و کوبت
 رسنخه لقب عبد المدین محمد
 بدان جهت که احادیث مساند را
 نفع میکرد نیز اسبیل و مقاطع را
 رسنخه الجبل برآمد بر کوه +
 رسنخه فی الجبل برداشت
 از بر کوه + رسنخه البکر تکیه
 داد از زبان چیرا و نیز رسنخه
 منوب کردن حدیث کبکے برداشتن
 سخن را گویند و سے +
 رسنخه رسنخه ا پوشت نید چادر
 شد را بچسب رسنخه الحاکم خوب
 رازر و دیوار گذاشت شد و لکتره
 و ناقه رسنخه کا اشتراک و بنده
 سینہ جنبیش یا اشتراک و سخت قوی
 که بعضی عنوان قوت میدید بعضی
 رسنخه الشاعر شعر رسنخه لرین
 گفت رسنخه قلات قوت او
 اور او باری گری کرده رسنخه

علی العمل پادشاه او اور برکات

استیناد، پشت بزندان

بسوسه چینه

استاذ الله، پشت باز نهاد

بسوسه آن و منه حرج القوم

مسکینین علی آیت ستر ای سو

لیکنوا تحت راية امر واحد و نیز

تساند همه گیر اعانت کردن

سن نوب، حجل سندان

تتو ناست

سن ان در استندک، بفتح

تقابل و نمے از میان بزرگ و رختے

است که از آن کمان و تیر سانه

و عقب زده که گندمے فروخت چمان

یا ابی و کاش می چورد

استندک، بیاض شد و لیر

سخت و دراز شیر میشه و پکان سپید

از سنده ساخته باشند و شاعر

و میان بزرگ، بزرگ چشم و نیکو بچکار

از نجات نمده است و نوسه از

و خان و شان بوسه و در شتاب کار

نمان زده کرده استوار

سن و سن استند مس

بسنودید یا نوسه از دیبا که نگه است

سن و سن استند ف، بفتح

و نقش در دهانه کیمه از بپسی و دیگر

ز بسود

سن و سن استندوق

بسنم سنندوق یعنی استارن

سن و سن استند نهور

بخمسین و فتح وال و نون و ضم آورده

از عبود و بشر قید

سن ان - دستور انحر که مذکور

دستینا، اکامیر کوبے است میان

حصص، جبک

دستینان، کرمان کره

دستینون، بکسرین و تشدید نون

مفتوح کره و متهر و مہر باے استخوان

گردون و تیغ و دستگیر جمع

دستور، ابانج، تشدید ال و او خد

از و ال بافته و در مسلح هر چه باشد

سن ان سن استیکس، کزبیر

او الا صید دستور نمده است

سن ان سن استسق

بجغ و پشت، سن ریزه

سن ان سن استند

دستند، بجه که نوسه از درخت سم

که رهمه روید و دوسه است اتمام

آن جام است

دستند، بفتح و دوه ند بجه

استیاط، بکسر و بکسر و کوسه که پیش

نات او ایام و سبک ریش در خیار

یا آنچه ریش بزرگ او باشد بر جان

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

نام پدرا است

استیاط، بکسر و لقب سن

حسان شاه قرطبی

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

بفتح و راز و غلط

دستیناب، بکسر تک استاران

سن نطح استیاط

بکسر شته باوه فراخ

سن ن ط ن استنطل، بکسر

نوسه است بظا بر صمان

سن نطه، بفتح و رازی

سن حاله، بفتح و رازی

دستی سرد است و اشکلی آن

سن نطح، بفتح و رازی

نیز آن که بافتارن از یک باشد و ر

نیز است که سر ز نسیب و نیز از

کسیه پتج بجان روده که منتظ نفس

تواند و بزرگ شکم ندمت خلقت

دستینیل، در راز

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

سن سن سن سن سن سن سن سن سن سن

قریش در موسم حج امر بتجارب سے
کردند تا زمان بسبب مشاہدین
و جمال ایشان در فتنہ یافتند
و **مِسْتَأْمِعُ** بالکسر ناقه خوب و
نیکو +

ان ف ک سَمِعَ سَمَاعَةً وَسَمَوًا
خوب و نیکو گردید +
رَأْسَمِعَ استماعاً در دناک سماع
گردید و در آرزو شد و خوب و نیکو گردید
و فرزندان نیکو و خوب آورد +

س ن ع ب اسنعبه
بالصم را مسود گوشت پاره پاره کرده
در وسط لب بالامین +

س ن ع ب ق استعبق
کس فجل و نیم ایبا و گیا سے است
ببو +

س ن ع ف اسنعت
بجو حل مضرب خلعت +

س ن ع م رُيْقَالُ فَعَلْتُ
ذَلِكَ دَعْمَالَهُ سِنْعًا
پوشیدون یعنی کردم آن کار را
بر غم او از اتباع است یا آن
بشین معجم +

س ن ف سینف، باکسر
گندم دیوانه و جماعت و گروه مردم
و برگ مرغ که درخت آتش زنده
است یا غلاف باران یا غلاف هر
درخت که بار آن دانه در غلاف
در آرزو باشد مثل لوبیا و مانند آن
سِنْفَةٌ یکے یعنی یک فریط بار
آن سنف بالکسر **سِنْفَةٌ** کفر و
جمع الملح و شاخ بے برگ و پوست
باغلاک دانه آن خورده باشند در برگ

درخت سنف جمع
سِنْفَاتُ بالکسر پیش سینه شتر و
پیش بند جل یارمن که بر سینه بند شتر
بست پیش آورد پس سِلْ نَجْمٌ بَرْدٌ و محکم
کنند سینه بند آن از جاسے زرد
فَعَلْتُ ذَلِكَ إِذَا اضْطَرَبْتُ مَعِي
لِحِمَا صَدُ سِنْفَتِ
قَرَسٍ سِنُوفٌ کسب و اسب
که زین سپس نوازند +

سِنْفِيْفٌ کما می خرقه که بر پرو و
شانه شتر اندازند سنف بالصم جمع
سنف گلاب شده بدون تیه بساط
سِنْفَتَانِ بالصم و بفتح و و
چوب ایستاده که میان هر دو چرخ
چار باشد +

سِنْفَاتُ بالکسر شتر که رحل
سپس و شتر که رحل پیش اندازد
از لغات اصدا و است و شتر که بر
سناف بندند +

سِنْفُ سِنْفُ البَعِيرِ سِنْفًا
بفتح سناف بست بر شتر +
سِنْفِيْفًا التَّاقَةَ پیش شتر
ماده از شتران +

سِنْفِيْفَةٌ کسب اسب پیش شتر
از اسپان و زمین محط رسیده و
شتر ماده لاغز و بکره **سِنْفِيْفَةٌ**
شتر ماده جوان که حمل آن ده ماه
گذشته و او پستان کرده باشد +
سِنْفِيْفَةٌ کلمه شتر ماده سنا
بت خاص بالثاقه فلا يقال
بعير سنف او يقال
رَأْسَمِعَ البَعِيرِ اسِنًا فَا
سناف بست بر شتر و اسنفت التثاقه

الاکلیل پیش شد شتر ماده شتر از
و **كذَ اسْنَفَتِ القَرَسِ** ای تقدم الحمل
سِنْفِيْفٌ لغت است از ان +
سِنَايِفٌ جمع و **اسْنَفَتِ البَعِيرِ**
پیش کرد کردن خود را بر اے فتن
واسنفت التزيم سحت و زيم
بار و بر اگنت غبار را و اسنفت
امر که محکم ساخت کا خود راه
و فی المثل عی بالکسر **سِنْفَاتُ** و
حق شخصی گویند که در امر خود برکت
و سراسیمه باشد و **اسنفت البرق**
و استجاب دید و تند برود
بهمترین + **واسنفت البعير**
سناف ساخت بر اسب شتر +

س ن ق سنیق
کقیطه خانکج کاره **سِنِيقَاتُ**
دَسَنَائِيْقُوتُ به دستاره
است سپید و شکر است +
دَسَنُ سِنِقُ الفصیل من اللب
سِنْفًا بالتحریک ناگوار و شد از
شیر +

رَأْسَمِعَةَ النعیم اسنقا
نعت پرورد آن را و خوش پیش
شد

س ن ق ر سنقر
کفتند نام اشتر که چندے در روشن
سلطنت کرد + و عهد الله بن
فتوح بن سنقر محدث است
و ابو عبد الله محمد بن طیبته سنقر
صوفی مولی امیر علی بن مظفر آرزو
بسماعت حدیث دارد +
سنقر زینے شیخ شیوخ محمد الدین
است

سنان ق ط ر سِنَقَطَاد) سِنَقَط ر است و زنه و سنی که نقاد و اما باشد +

سنان ك سُنُك بختين ر بهاسے روشن +

سنان م سَنِو كتف گياه بند که شگونه آورده باشد و شتر بند کوبان + و ماء سَنِو آب که بر روی زمین باشد +

سَنِمَات ابره نون چند پشتا است در رازد بنه نیر + سَنِمَة با تحریک شکوفه گياه و سر شاخ +

اَسَنِمَة بالفتح و هم النون یا ذات اَسَنِمَة پشه است نزدیک طحفة +

دَسَنَام كواب کوبان سَنِمَة جمع + و رکن معظم بر چیزه + و منه التحدیث ایچماد سَنَام الیدین و میان زمین و کوبه است

سنان بجره رمار و کوبه است سنان نادان و ریزه و کوبه است بجره گوشه این کوه بجره و حال روان خواب بود +

اِسَنَام ، و لکسر کوبه است در بنی اسد و در نختی است کوبه و بار گياه حَلَبًا اِسَنَامَة یه سَنِو لکسر و در گاه +

رِيسَنُوم ا بفتح موضع است رس ، سَنِو البعير بزرگ کوبان شد شتر + اَرْضُ سَنِمَة ، کوبه زمین کوبه و طیاره و یا نه

اِسَنَام بزرگ کوبان گرانیه شتر و يقال اسنوا الكلاب البعير یعنی بزرگ کوبان کرد گياه شتر را و بالا بر آمدن و خان و بزرگ شده شدن آتش و گياه طیاره و یا نه

سنان م سَنِو كعظم شتر گذاشته شده که سوار نشوند آنرا و سَنِو الكلاب البعير سَنِمَة بزرگ کوبان کرد گياه شتر را +

وَسَنُو الْاَيَاتُ پر کرد آوردن و سَنِو الشئ بر آمد بر آن چیز و سَنِو القبر خروشته کرد قبر را

خَلان سَلج + و نیز سَنِو آب است در پشت که بالاسے عَزْفَة ماروان است یا چشمه است که بالاسے اهل جنت بر آمده +

دَسَنُو الشئ بر آمد بر آن چیز + و نیز سَنِو ناگاه زوگرتن کے را +

سنان م ر (سَنِمَاد) بگترین و شد الیم ماه و مردی که بظب خواب کند و زرد و زاری بود که خورنق را از یک کوفه پرانی

نمان بن اسے القیس بنا کرد و چون تمام شد او را از بالاسے کوفه و راندخت و جاک کرد تا مثل آن کے دیگر را بر نیارو

او غلام لا حیة مبه طمه فلما قدّم قال له لقد احكمته قال اني لا عزت مجد الفوزع لتعوض من مجد اخره فسأله عن الحجر فاذا موضعه قد فعه احمية

مِن الْأَطِيم فَخَرَمْنَا فَعَرَبْتِ الْعَرَبُ بِهِ الْمَلِكُ لِمَنْ يَجْرِي لِأَحْمَانَ بِالْأَيْسَاءِ نَحَا فَقَالُوا حَبْرَاءُ سَنَفَاد

سنان ن سِنَن ، باکسر دندان اسنان و اسن و اسنّه جمع + و کاذب و شی و نیز مهره پشت و کوبه است بدینه

و موضع است بری و شهره است بر وجه از ان شهر است عبد الله بن علی بن فضله شهره است میان رما و آمد و جاسے تراش و ظم و زبان آن هو مینه

أطل سین قلمت و سَنِمَة و حَزَن قَطْعَكَ و اَيْمِنَهَا و اكل شدید و شاخ و دانه از سیره و دندان

داس و سال و عمر مونت است و مردم باشد یا در غیر آن اسنان جمع ولی الحدیث اذا سافرتمو فی الخصب فاعطوا الراكب اسنمته ای

اَلْمَكُونَهَا مِنَ الرَّعِي و يقال لا اتيك سين الحنبل یعنی نخایم آمد ترا گاه

لأن الحنبل لا تسقط له سين + و يقال هو سینه یعنی او هم زیاد و هم عمر اوست + و يقال كوسينك یعنی سال تو چند است + و

ذو السنين لقب به روشن بجلی + ان حجت که او را داند ان زاویه بود و لقب به صوان بن عبد شمس و وقع في سين راسه او عداد

شعير من الخنير اوفى ما شاء

<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>
<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>	<p>عبدالمطلب</p>

و موصی از اعمال بعد از او قدیم
 رسوئین، بالضم نبرے است برے
 و اہل نبرے آن را شوم و بد میشناسند
 ہر جا جہت کہ در آن شمشیر بر آید
 یحیی بن زید بن علی بن حسین رضی
 اللہ عنہم کشته شد شستہ اند
 (سور) بالضم یاہ آشور
 جمع اساور و اساور و اساور
 و بالضم و لکسر قائد فارسین و ف
 اسپ در ماہ رودنا در تیر اندازی مو
 کار نیکو و ابو عیسیٰ اسواری بالضم
 محدث است مشروب بسوئے اساور
 و نیز اسوار و بفتح و ہے است بہ
 ازاں وہ است محاسن سواری
 و محمد بن احمد اسواری
 ادوی الاسوار بہ لکسر بار شایع
 بود بین دکان مسور اف غار علیہام
 ثم انتمی بجمع الی الکہف فقب
 بنو معد فجع منبہ یا خ
 عنہم حتی هلکوم فسی و خان
 رسوار، کشاد عربہ گردانند
 و سر او شراب زود اثر کند دست
 گرداند و سخن کرد و سر بایک گوی و
 شیر پیشہ و نام جاشے ست
 اساور کتا قوسے است از
 عجم کرد و بعد ساکن شدند
 چون نام و کبوف
 مسور، کنیز کنیہ سہ ہر
 و مسور بن مخزوم و بو عبد اللہ
 مسور غیر مشروب صحابیان نہ
 مسور کتا کنیہ جاسے چہ ہر
 مسور، بالفتح کہ سہ ہر
 اندیمین رضی عنہاب و بنی ابو توح

ان سار الشراب فی راسہ
 سور بالفخ و ضم و سور بالضم
 بر جہت شراب در دماغ و سر او بر
 گردید و سار الرجل الیک
 بر جہت بسوئے تو و سار الحاکم
 سور) بر دہر بر آمد
 رسوس) امر است کہے را
 بمعانی امور یعنی کار ہائے شریف
 و برتر اختیار کن
 رسور) کمعظوب سے دست برن
 از دست و سور بن عبد لک
 محدث است و رسور بن یزید
 امالکی یا سدا الکاهلی صحابی ست
 انسور) یہ و بردست کہے
 نہادون و ہر دیو بہر امن
 ساور و اساور و اسوار، گرفت
 سر او را ہوساور فلانا جوگیر
 بر جہت و حملہ و روند
 تسور، بر دیوار بر امن و بارہ
 بر دست خود نہادون
 تساور) ظاہر شدن و خورد
 بند نمودن یقال تساورت کہ ای
 زحمت لہ شخصی و برزت
 سوس رسوس) بالضم اصل
 طبیعت درختے است کہ بیخ آن شیر
 و شاخ تن تک می باشد و دیو چہ دیکے
 است کہ در شیم و طعام سے افتد و
 شہ ستانے است بہو از بنارہ
 سوس بن سام بن نوح و در آن
 است قبر و نیال عایہ السلام و سور
 آن و سور شتر اول سور است
 کہ بعد طوفان موزوع و مینی گھنڈ
 دست ہر سے ست و گیر مغرب

وهو السوس الاضواء میان ہر دو
 راہ دو ماہ است و شہرے ہست
 و گیر ہر دو و موصیے است
 رسوس) بالضم نام اسپ نعمان
 بن منذر و شہرے است بمغرب
 بر ساحل دریاد آن حد است میان
 کورہ جزیرہ و قیروان
 رسوس) بالضم قتل نام جد
 محمد بن سلم محدث
 رسوس) محرکتہ در افتاد و کرک
 در جہت و الفعل من جمع یقال
 ساس لظعام سوسا و کذا اسوس
 بالفتح و مینیس محمولاً و سیا
 کند شدن گو سپند ہا و نیز سوس
 بیماری ست و سرین ستور عارض
 شود و بیمار شدن ستور بہ
 بیماری سوس
 رسوس) بالضم و تخفیف یا
 شہر ستانے است بارون
 رسائس) بن و نداں کہم
 خورد و ساس مثله کھا رود
 و گھبیاں ساسنہ جمعہ و السائس
 القادح و ندان کہم خورد
 رسوس) ستور کہ در سرین
 آن بیماری سوس باشد
 رسوس) کسیاب کہ ہے است
 یا موصیے است یا درختے است
 رسواسنہ) یکے داراں درخت
 آتش زہن خوب میشود
 رسوس) کفراب بیماری است
 کہ در گردن اسپ عارض شود و
 گردن را خشک گرداند
 رسواسنہ) بر عیت فارسی گردن

